تاریخ انتشار **۲۶ آبان ۱۳۹۲**

چپ در میان مهندسی اجتماعی و نمایندگی اجتماعی

آ. ئاواره

در ناخودآگاه نیروهای چپ مفروض بود که علم در شناسایی و تبیین سیاستهای نیروهای پیشرو اجتماعی نقش اساسی دارد و بنیاد تصمیمات ما، نه از نیاز و هستی اجتماعی امروزین ما، بل از معقولات و معلومات آبستراکته شده در درون ایدئولوژی طبقه کارگر که همزمان قانون علمی نیز می باشد قابل استخراج است، درست همان گونه که تبیین و شناسایی طبیعت جاندار و مواد بیجان در علوم دقیقه صورت می گیرد، در جهان انسانی نیز چنین قوانین بی برو برگردی حکمروایی دارند. این جان کلام و بن مایه تصورات غالب بر چپ بوده و هنوز کماکان هست. قبل از هر مسئله ای، این برداشت را به مارکس منتسب می کنند، تصوری وارونه، ولاجرم نقد همین تصور وارونه بجای نقد خود مارکس می نشیند.

اگر مارکس کارش را به سبکی که اکنون به نام مشهور و شناسانده شده است، انجام میداد، دیر زمانی بود که نام و آثارش در میان انبوه نامها و کتابهای مدفون در تاریخ بشری، دفن شده بود. او از متدهای تحقیقاتی علوم طبیعی تکامل یافته در انگلیس واز فلسفه هگل برای تجزیه و تحلیل پدیده ویژه مورد نظرش و برای ابهام زدایی از روندها و پروسه های حاکم بر یک پدیده کاملا ویژه و منحصر به فرد، آنهم سازمان اجتماعی انسان و خود انسان سود می برد، اوهیچگاه ننوشت و مدعی نشد که چون داروین چنان گفت، نیوتون چنان می گفت یا چون علم چنین می گوید و... پس این قانون در مورد انسانها وسازمان جمعیشان صدق می کند. از نظر او نمی توان جهان انسان و سرنوشت او را به جهان ماده بیجان و یا حتی حیوانات تقلیل داد، ویژگی انسان و سازمان جمعی او با پیدایش درک، قدرت شناخت و قدرت تصمیم و اختیار، او را از تمام طبیعت بیجان و بقیه جهان زیستمند به طور کیفی جدا کرده است و بنا بر این همواره جایگاه تصمیم، خودداری، اشتباه و ... در این جهان، همواره و برای همگان مفتوح است و این را حتی مولانا نیز میدانست(اختیار است اختیار). تصور اینکه آینده و حرکات ما توسط قوانینی کشف شده، کاملا پیش بینی شده است و در دستان ما قرار دارند و یا این تصور که این تئوریها هستند که مایه پیدایش این و یا آن پدیده اجتماعی هستند، با جان مایه اندیشه مارکس قرابت ندارد. از نظر او همواره جهان زنده بر مرده و منجمد حق تقدم دارد واساس کار او نیزدر نقد تقابل کار و سرمایه نیز گویای این باور اوست، در نظر اواگرچه سرمایه (مرده و منجمد) برکار(زنده) تفوق یافته است ولی این مایه واژگونگی کل جهان انسانی است و دوبار واژگون کردن این رابطه را در دستور کارانسان می بیند. امکان ندارد که درهر مورد دیگری غیر ازاین اندیشیده و توصیه کرده باشد. این شیوه از تحلیل غیر مارکسی و منتسب به مارکس، همان شیوه رواج یافته ای است که توسط بنگاههای ترویجی – تبلیغی شوروی متداول شده بود. همین شیوه رانیز ایدئولوگها و بنگاههای تحمیق جمعی غرب، در مورد توضیح پیدایش فاشیسم بکار میبرند و ناخودآگاه توسط این به اصلاح آکادمیسین های شسته رفته و مودب و گوش بفرمان وطنی نیز باز نشخوارمی شوند. برای نمونه فاشیسم را در پیوند با تئوری راز بقاء داروین توضیح میدهند. در اینجا نیزکوشش می شود که دلیل وجودی رویدادها و پدیدهای اجتماعی راباوجود یک اندیشه یا ریشه داشتن در یک قانون علمی توضیح دهند، این یک واژوگونگی آشکار و تحریفی واضح در شناسایی پدیده های اجتماعی – تاریخی است. گویا اگر داروین خفه خون میگرفت، جنگ جهانی دوم در نمی گرفت، یا اگرمارکس نمی بود، روسها که از رقیب غربی خود در توسعه صنعتی عقب مانده بودند، با چنگ و دندان و با هر قیمتی که شده و به هر روشی که میسر می بود، به صنعتی شدن خود همت نمی گماشتند...الخ

آقای خلیق نیز ریشه در سنت درک به اصطلاح سویتیکی در ماهیت شناسی پدیده های اجتماعی دارند و کوشش ایشان ودیگرهمفکرانشان برای خروج ازاین سنت، به صورت ناقص صورت گرفته و می گیرد. ایشان برای گذار از این سنت، در عین وفاداری به سنت تسلط فرضیه ها و پارادیم ها بر روندهای انسانی، می خواهند در دامن همین باور و نگرش بمانند ولی از شر منو پارادیمی خلاص وپلوپارادیمی شوند، در بطن این اندیشه، جبر گرایی عمیقی نهفته است، جبر جویی و در عین حال تنبلی فکری و زرد آلو بیا به گلوی متداول در بین روشنفکران ملل نا مسلط بر طبیعت. روشنفکران این ملل بسان همقطاران خود درعرصه تولید و شناخت علمی، همیشه چشم و گوش به دهان اندیشه ورزان ملل سلطه گر دارند، آنهم در شکل مریدانه اش.

از نظر متدیک یک خطای کامل واضح در این سلطه آبستراکت ها بر روند زنده زندگی وجود دارد و آن هم روند پایین آوردن آبستراکتها از آسمان دیگری به زمین دیگر است، در حالیکه دست کم مارکس که آقای خلیق فکر میکند او را می توان در کشوی پارادیمهای خود بایگانی کند، به وضوح توضیح می دهد که برای ابهام زدایی از هر پدیده ویژه ای، بایستی همان پدیده ویژه رابه اجزا ساده تر خود تجزیه و سپس آنرا در روند پیدایش و تحول خود، یعنی از ریشه تا شاخ و برگ، مورد برسی قرار داد، در درون آن اصلی و فرعی را تعیین کرد و الخ.. تا بتوان در آن بقول کردها رخنه (نقد) کرد و بهشناخت رسید. شناخت از پیش آماده شده و یا تام و تمامی وجود ندارد. حساسیت مارکس و انگلس در هر تجدید چاپ مانیفست کمونیست برای به روز کردن آن و پیشگفتار دوباره برای تطبیق با شرایط و تحولات تازه مثال زدنی است.

در مورد شناخت پدیده مرکب و ویژه ای چون شیوه تکامل جوامع موجود در فلات ایران و اتخاذ سیاست در مقاطع گوناگون در برابر آن، سوای اشتراکات این جوامع با سایر جوامع بشری، بایستی خود آن را بشکل ویژه تجزیه و تحلیل کرد، خود واقعیت موجود و ملموس این مردم و سازمان جمعی تاریخا خاصشان، بایستی مبنای تز ها وفرضیه باشد، نه میوه های رسیده ای در ذهن و اندیشه متفکرانی با زمین ها و درختهای ویژه دیگر. بگذار خود درخت و میوه و شاخ و برگ زندگی این سرزمین ویژه، با تاریخ و سرگذشت ویژه اش، مبنای اساسی شناخت قرار گیرد، نه زمین دیگر و میوه دیگر و شاخ و برگ درخت دیگری در جای دیگری از جهان. اگر دارا در مقابل آینه ایستاده است، نمی توان سارا را در آن دید. آنچه ما میتوانیم انجام دهیم ، بهره گیری از متدهای شناخت آنهاست و نه مصرف محصولات حاضر و آماده آنها، نه به زیر بار پارادیم ها و تصورات و باورها و نتایج آنان رفتن است. همانگونه که هگل یاداو شده که در بطن شناخت، آفرینش نیز نهفته است، پس چپ نمی تواند از پروسه شناخت و آفرینش توامان و نهفته در آن دائم العمر دوربماند و بهمصرف گرایی خود ادامه بدهد.

در نهایت می توان گفت به دنبال همین تصورات و پیش فرضها است که آقای خلیق خود را ناچار می بیند که از سیاست به داخل علوم دقیقه شیرجه بزند تا برای سیاستهای دیکته شده در جوایجاد شده نوین (بعداز فروپاشی شوروی)، یعنی تصمیم جدی برای کنار آمدن با جهان سرمایه داری و ستایش از سرمایه، بنیانی علمی یا به عبارتی دیگر بنیانی بر پایه همان علوم دقیقه دست و پا کند، در واقع با همان متد سنتی اش، تصور تحمیل شده امروز را در ذهن خویش، توجیه و تثبیت کند. اگر چه ایشان می کوشند تا اینبار در دامان همان علوم دقیقه میدان مانور بیابند، اما در واقع ایشان دارند از همان علوم دقیقه حاکم، کمی میدان مانور می طلبند، یعنی هنوز در همان میدان خود را گرفتار می بینند و اینبار می خواهند گاه گاهی پای خود را از دایره بیرون بگذارند. یعنی به شناخت خود تا آنجا ایمان می آورند، که فتوای علمی در پشتیبانی آن داشته باشند.

همین دوستان بودند که در فردای سرنگونی شاه و بازسازی دوباره سلطه استبدادی شرقی در شکلی عریانتر و وحشیانه تر، عنان از کف بداده و بجای مبنا قرار دادن محسوسات و ملموسات ویژه نوینی که در برابر چشمانشان به عینه میدرخشید و خود آن را در کار (تا شمار ۵۹) به خوبی انعکاس داده بودند، سراغ تئوریها و آبستراکتهای کلی و نامفهوم و عامی رفتند که دیگران برای اهدافی دیگر ودر جایی دیگر ساخته و پرداخته بودند و الحق که روسها کالاهای بنجل و کپک زده شان راخوب به آنها قالب کردند. هسته و درون مایه اصلی آنزمان نیز همین جو غالب بود که در دست روسها وتئوریسنها و مبلغین وطنی شان بود. امروز این جو در دست ایدئولوگهای بورژوازی است. مشکل اساسی چه آنزمان و چه امروز اینست که خود حقیقت روزمره زندگی در نزد آنها اعتبار لازم را برای تئوریزه شدن در خود حمل نمی کند، بلکه این دوستان چنان مرعوب و مغلوب آبستراکت سالاری و تئوریهای شسته و رفته دیگران (با یدک و پیشوند و پسوند علمی) بودند که در هر صورت و به هر قیمت به تحمیل آن بر خود مصمم شده بودند. البته بایستی یادآور شد که با همین مکانیسم و همین بن مایه ولی در پوشش دیگری، بر "کومه له "نیز همان رفت که براکثریت فداییان.

پایه دیگراین رویکرد که روسها آنرا به چپ های مقلد خود باورانده بودند، پدیده و تصوری بود که به اسم «مهندس اجتماعی» معروف شد. بنیاد ایجاد چنین تصوری ریشه در نیاز روسها به نیروهایی داشت که در دیگر نقاط جهان، اهداف و نیازهای آنان را، مرکز ثقل تصمیمات سیاسی خود نمایند. مهندسینی برای مهندسی تاریخ و زندگی عموم ساکنان جهان. برای نیل به این هدف این مرکز ثقل می بایست نه در زیستگاه مبارزین چپ و نه در درون پایگاه اجتماعی شان، که در درون تاکتیک، استراتژی و نیاز شوروی (سوسیالیزم واقعا موجود) گنجانده شده باشد، برای نیل به این هدف، می بایست به سیاست نه به عنوان میدان تقابل منافع اجتماعی که به عنوان میدان مهندسی اجتماعی – علمی نگریسته می شد، بر همین مبنا، مهندس اجتماعی، در هیبت یک مصلح اجتماعی، یک راهنمای دلسوز و دانا، دائما در حال یافتن راه حل برای همگی و برای دیگران، پا به عرصه سیاست می گذاشت. درهمین راستا، پیوند و همیاری و راهنمایی صدام، اسد، خمینی و هر جانی و مجرم دیگر اجتماعی که امکان بالقوه بریدن از

اردوگاه غرب و شروع تجارت و داد و ستد با روسها را داشت، به یک امر انقلابی و تاریخسازبدل می شد، آنهم توسط مهندسین علمی و اجتماعی که در نوک پیکان تکامل تاریخی وعلمی جهان قرار داشتند و واقف و علیم و خبیر بر کون و مکان بودند.

به باور من اکثریتیها هنوز به خوبی این پدیده را حلاجی و ردپای آن را درخود نیافته اند، لاجرم هنوز هم کمابیش اسیر آنند، آنها هنوز به نقد و بازنگری آن نپرداخته اند، آنها هنوز سیاست را نه میدان نبرد میان منافع نیروهای گوناگون اجتماعی، که میدان مهندسی اجتماعی می بینند، گواه این امر نامه های متعددی است که مرتب حواله خامنه ای و دیگر روحانیان و حاکمان ایران می کنند. در انتخابات کاملا مخدوش و مهندسی شده ۹۲، تحریم رسمی سازمانی این انتخابات کاری منطقی و اصولی بود (سوای شرکت کردن تعداد زیادی از اعضای بلند پایه سازمانیشان) ولی ناگهان پیام شادباش آقای کریمی برای پیروزی روحانی از راه رسید، که در حکم پشیمانی از عدم شرکت بود. این تناقض و چند سویگی در تصمیمات نشان می دهد که سازمان به کلوب تجمع انواع مهندسین اجتماعی تبدیل شده است وهر کس طرح و راهنماییهای ویژه اش را تجویز و توصیه می کند، البته آنها خود اینرا به عنوان دمکراسی درون سازمانی می فهمند، ولی تصوری است از روی ناچاری و تحمیل شده به این سازمان و ریشه در نامشخص بودن پایگاه اجتماعی دارد که این سازمان می خواهد از ان پشتیبانی و آنرا نمایندگی نماید. این سازمان نه یک مرکز آکادمیک و پژوهشی چپ است و نه یک سازمان سیاسی به معنای راستین خود. هنوز در حال پوست اندازی است.

دادن پیام به خاتمی و رفسنجانی و روحانی، بدون اینکه سازمان اکثریت توانسته باشد، به عنوان یک نیروی اجتماعی و سیاسی کوچکترین نیازی را، ترسی را در دل حاکمیت از خود و نیروی اجتماعی پشت سر خود ایجاد کرده باشدو در ادامه ان بخواهد باحاکمان به چانه زنی بپردازد، تنها نشانه کارکرد همان تصوری است که اکثریتیها، به عنوان مهندسین اجتماعی از خود دارند. این همان شیوه و متد سابق عشق بازی سیاسی و مهندس بازی با رژیم آخوندی در زمان حضور شوروی در عرصه سیاسی جهان است.، اگر چه این تصور درآنزمان پشت گرم به شوروی بود، امروزه تنها کاریکاتوری از مهندس گری اجتماعی است، مهندسی که به امام و خط امام، خط می داد تابر امپریالیسم آمریکا به خوبی غلبه کند، هنوز در اشکال دیگر خود نمایی می کند. در پس این شیوه از گزینش خط مشی سیاسی، تقلیل نیروی سیاسی به سطح یک مصلح اجتماعی بود و هست، دادن این راهنماییها و توصیه ها، بدون اینکه این نیرو بکوشد در مقابل پایمال کردن منافع بخش ویژه ای ازجامعه که آنرا نمایندگی می کند، واکنش نشان دهد (لزوما نه خشونت آمیز و نه مسلحانه)، بدون آنکه اعتماد پایگاه اجتماعی خویش رابه خود جلب و خود را به نیروی مادی و موثر اجتماعی تبدیل کند، یک نوع سرگردانی مطلق است و معنا ندارد. اصرار به ادامه این شیوه از سیاست ورزی، دشمنی با خود و با مردم خویش است، حتی اگر هم عشق و علاقه واقعی وانسانی به مردم و آرزوی بهتر کردن زندگی آنان رادر خود نهفته داشته باشد. چشم پوشی فداییان از آنهمه نیرو و اعتبار در کردستان، ترکمن صحرا و ... درمیان نیروهای دمکرات و آزادیخواه، در جامعه و در بین دیگر نیروهای سیاسی چپ حیرت انگیز بود. بهایی که فداییان درازای مهندس اجتماعی شدن پرداختند، بسیار گزاف بود و خسارت بزرگی بود که بر پیکر جنبش مردم ایران فرود آمد، سازمانی که اگر درست عمل می کرد، شاید امروز اپوزیسیون قدرتمندی در مقابل رژیم ایران بود. مهندسی اجتماعی – علمی، سرابی برای قربانیانش بود، سرابی که روسها آنرا در راستای منافع عینی خود مهندسی کرده بودند.

امروزه حزب شیوعی عراق حتی در کردستان سکولار و پرورشگاه جنبش چپ در منطقه، نیرویی حاشیه ای است (۱ نماینده در پارلمان اقلیم کردستان عراق) سوای انهمه مبارزه و قربانیان بیشمارش، به یک نیروی ناموثر و جانبی تبدیل شده است و هر کس از راه رسیده است، حزبی قدرتمند و موثر بر پا کرده است، جز آنان که دارند در نقش مهندسین خیالی در خدمت این حزب و آن حزب به خیال خود نقش بازی می کنند. در آینده سرنوشت فدایی و هر چپ دیگری که به این شکل به سیاست بنگرد، بهتراز حزب شیوعی نخواهد بود.

نقد همه جانبه تمام میراث فکری – روانی سویتیکی برای چپ های برخاسته از این خانواده امری حیاتی است.

درپایان برای ذکر یک نمونه از یک سازمان سیاسی موفق با کمترین اشتباهات و بالاترین بازده، می توان از«حزب دمکرات کردستان ایران » نام برد که دائما در دایره دفاع از منافع بخش مشخصی از جامعه، که خود را نماینده سیاسی انها می داند، مانده است. این حزب را نمی توان با هیچ فرضیه و یا تئوری و علمی اغوا کرد، زیرا که خود را نه مهندس اجتماعی، که نماینده سیاسی بخشی از مردم میداند، چشم

به میدان نبرد های اجتماعی بر سر سهم بری، تصاحب و کنترل هستی اجتماعی دوخته است و خود را در آنجا تعریف می کند.

با اختلاف ۱۸۰ درجه ودر نقطه مقابل این مصلحت گری اجتماعی، سیاست ورزی سازمان مجاهـدین قرار دارد، که سعی دارد زمین و زمان و تمام گروههای اجتماعی را خلع پایگاه اجتماعی نموده و در سکت و گروه خود مچاله نماید، سازمان و فرقه هـمه چیز، جامعه هـیچ چیز، نعل به نعل کپی رژیم فقها.